

«جراحی بزرگ غرب» برای دور شدن از الگوی نفت

نقدی بر کتاب دکتر محسن رنانی: «اقتصاد سیاسی مناقشه هسته‌ای»

پروفسور محسن مسرت - استاد بازنشسته دانشگاه اوزنابروک آلمان

۱. طرح مسئله

محسن رنانی بی‌گمان یکی از اقتصاددانان صاحب‌نظر ایران است و تاکنون با طرح چالش‌های کلان و معضلات ریشه‌دار اقتصاد ایران و انتقاد سیستماتیک از سیاست‌های دولتها در جمهوری اسلامی - بویژه از قانون یارانه‌ها - نشان داده است که از ساختار اقتصادی ایران شناختی ژرف دارد. وی شاید از نادر کارشناسان اقتصادی ایران باشد که شناختی گسترده از تأثیرپذیری متقابل روابط اجتماعی و روانشناسی با اقتصاد ملی دارد و می‌تواند با بهره‌گیری از متد سیستمی، تفسیرها و تحلیلهایی همه‌سویه از دگرگونیها و رویدادهای اقتصادی کشور به‌دست دهد. با همه این ویژگیها، رنانی در کتاب اخیرش تزهایی طرح کرده و به بحث گذاشته که ارزیابی انتقادی از آنها گریزناپذیر است، بویژه اینکه مسأله مورد بررسی وی، از مسائل کلیدی اقتصاد ایران است و نتیجه‌گیریها و تحلیلهای او، هم برای نسلهای آینده کشور و هم برای همه کشورهای نفت‌خیز سرنوشت‌ساز است. چنان‌که در کتابش نوشته است، نخست در دوران ریاست جمهوری محمد خاتمی طرحی چندصد صفحه‌ای در اختیار چند تن از دولتمردان گذاشته که این طرح از یک‌سو دربرگیرنده تحلیلی از انگیزه‌های امریکا و غرب در مناقشه هسته‌ای با ایران بوده است و از سوی دیگر پیشنهادهایی به دولت درباره چگونگی رویارویی با راهبردهای غرب.

به‌منظور درک دقیقتر از انتقاد، نخست کوشش

می‌شود، تصویری کامل از ترها و استدلالهای رنانی در اختیار خوانندگان گذارده شود:

۱- «غرب با مشکلات، بحرانهای محتمل و بیماریهای ساختاری متعددی روبه‌رو است که راه‌حل درونزایی برای درمان آنها ندارد. بنابراین، در صورتی که بخواهد پیش از فرارسیدن قطعی بحرانها، از وقوع آنها پیشگیری کند، چاره‌ای ندارد که دست به یک جراحی بزرگ بزند»^۱

از دید رنانی، این بحرانهای غرب عبارت است از «اعتیاد گسترده به نفت و خطر بحران انرژی در اواخر دهه دوم قرن جاری، آلودگی جوی و خطر فزاینده پیشروی اقیانوسها که نیمی از ثروت غرب را در مخاطره می‌اندازد، کوهلت سیستمی و کسری فزاینده‌تر از انرژی سیستمی غرب، کاهش مداوم مزیتها و خلاقیت بالقوه درونی نظام غرب؛ و بنابراین خطر فزاینده از دست رفتن اقتدار اقتصادی و مرجعیت سیاسی غرب و خطر سیاسی جهان اسلام برای غرب، تهدیدهایی هستند که اقتدار و حتی موجودیت نظام غرب را به چالش گرفته‌اند».

۲- از دید رنانی «اما انجام این جراحی بزرگ از طریق خود غربی‌ها ممکن نیست. انگیزه‌ای، عامل حرکتی، فشار و هراسی از بیرون لازم است تا نیروهای درونی سیستم، خود را متحول و با نیازها و شرایط جدید منطبق کنند»^۲. رنانی پیش از اینکه اهرم اقتصادی «جراحی بزرگ» را نشان دهد، می‌نویسد: «در یک کلام، غرب اکنون دقیقاً در دامنه‌ای از منحنی عمر خود قرار

مهم غرب این خواهد بود که برای همیشه خود را از وابستگی به منطقه پر تنش، پر هزینه و غیر قابل پیش‌بینی خاورمیانه رها می‌کند. چهارمین دستاورد غرب «این تحول خواهد بود که خاورمیانه اسلامی که (...) ثروت اقتصادی عظیمی (منابع انرژی فسیلی) را در خود جای داده است (...) قدرت و ثروت اقتصادی خود را از دست می‌دهد و دیگر مانند گذشته نمی‌تواند در صحنه جهانی نقش‌آفرین باشد.»^۶ ولی رنانی مهمترین دستاورد غرب را نجات غرب از کهلوت سیستمی تعریف می‌کند؛ بدین‌ترتیب که، سیستم اقتصادی غرب با استفاده از انرژی‌های نو و نوسازی فراگیر همه فناوریها، با یک منحنی عمر بالاتر جهش می‌کند و موفق می‌شود دوران جدیدی را آغاز کند.^۷

۵- خاورمیانه، به باور رنانی، به این علت ثروت خود را با موفق شدن راهبرد غرب از دست خواهد داد که با استفاده از فناوریهای انرژی‌های نو «پس از یک دوره کوتاه فروش نفت با قیمت‌های شدیداً بالا وارد دوره‌ای از سقوط قیمت نسبی و کاهش شدید درآمد نفت می‌شود» و از این‌رو نباید به‌گونه‌ای سیاست‌ورزی کنیم که «به شوق افزایش درآمد نفت امروز، در آینده نه چندان دور درآمد نفت را از دست دهیم و آنگاه به دامن بحرانهای زنجیره‌ای اجتماعی و اقتصادی گرفتار شویم.»^۸

۶- ولی در این باره که اهرم کلیدی برای افزایش شدید بهای نفت چیست، رنانی شکی ندارد که «غرب به رهبری آمریکا قصد دارد با ایجاد تنش در خلیج فارس و با تداوم مناقشه اتمی ایران برای چند سال، قیمت‌های نفت را به‌صورت کنترل شده افزایش دهد (...) تا بتواند چند چالش بحران‌خیز خود را در دهه‌های آغازین قرن بیست‌ویکم به سرعت حل‌وفصل کند و یک جهش بزرگ نیز در جامعه و اقتصاد غرب به‌وجود آورد تا کهلوت سیستمی فزاینده‌ای را که جامعه و اقتصادش به آن دچار شده است، درمان کند.»^۹

۷- به باور رنانی، بحران دنباله‌دار از طریق مناقشه هسته‌ای، با افزایش بهای نفت که از دید او هدف اصلی غرب است، گره خورده و آمریکا با دامن زدن به این مناقشه، افزایش مداوم قیمت نفت را مدیریت می‌کند. این مدیریت، با بهره‌گیری از «بازی خود آچمزی»، یعنی تظاهر به حالتی که رهایی از آن متصور نباشد، انجام می‌پذیرد: «ایران اکنون در یک بازی خود آچمزی از سوی غرب است (...). غرب ظاهراً نشان می‌دهد که در عراق و افغانستان زمین‌گیر شده است، ظاهراً نشان می‌دهد که

گرفته است که دوران کهلوت محسوب می‌شود، اجرای یک سیاست فشار بزرگ می‌تواند سیستم غرب را به سطح منحنی بالاتری از منحنی عمر سیستم منتقل کند و ایجاد یک فشار بزرگ تنها و تنها از طریق عاملی ممکن است که در همه اجزای سیستم رسوخ کرده باشد، و از آنجا که هیچ بخشی از یک نظام اقتصادی و سیاسی نیست که انرژی مصرف نکند، بهترین ابزار برای تحمیل یک فشار بزرگ است.»^۲

۳- ولی اینکه این اهرم اقتصادی که غرب بوسیله آن می‌خواهد از خارج به «جراحی بزرگ» دست بزند، به‌نظر رنانی افزایش پرشدت بهای نفت است که «بهترین ابزار برای تحمیل یک فشار بزرگ به نظام سیاسی و اقتصادی غرب است»؛ که البته این افزایش بها احتیاج به مدیریت دارد و «دامنه، سرعت، طول مدت و اندازه آن باید مرحله‌بندی و کنترل شده باشد.»^۴ از دید رنانی «افزایش شدید قیمت نفت موجب تغییر الگوی تولید و مصرف انرژی جهانی می‌شود و اگر در بلندمدت ادامه یابد، موجب می‌شود تحول در الگوی انرژی جهانی که به‌طور طبیعی در طول حداقل نیم قرن رخ می‌داد تنها در طول یک دهه یا اندکی بیشتر رخ دهد، و این به‌آن معنی است که دنیا صبر نخواهد کرد تا نفت تمام شود بلکه پیش از پایان نفت، با تغییر الگوی تولید و مصرف انرژی، از نفت ما بی‌نیاز خواهد شد.»^۵ بنابراین، به باور رنانی چون روند طبیعی انتقال فناوری انرژی‌های نو «حداقل تا سال ۲۰۴۰» به‌طول خواهد انجامید، غرب با کوتاه کردن این زمان از سه به یک دهه، از طریق افزایش پرشدت قیمت نفت و به اصطلاح با یک جراحی بزرگ، در کمترین زمان به بزرگترین جهش تاریخی در منحنی عمر خود موفق خواهد شد.

۴- غرب با این راهبرد، از دید رنانی چند دستاورد مهم خواهد داشت: «نخست اینکه احتمال ایجاد یک بحران نفتی در دهه دوم و سوم قرن بیست‌ویکم را (...) منتفی می‌کند، چرا که با جایگزین شدن انرژی‌های نو به جای انرژی‌های فسیلی، عملاً نفت نقش خود را به‌عنوان «خون اقتصاد غرب» از دست می‌دهد (...) دوم اینکه با کاهش اهمیت نفت در مصرف جهانی انرژی و جایگزین و فراگیر شدن سریع و زود هنگام مصرف انرژی‌های نو، منبع اصلی آلودگی و تخریب جو حذف می‌شود و بدین ترتیب، غرب می‌تواند در بلندمدت مسأله گرم شدن زمین را متوقف کند و خود را از خطرات این میراث شوم قرن بیستمی آزاد کند. سومین دستاورد

نفت با کشورهای تولیدکننده نفت در منطقه همکاری و توافق کنید و در ایجاد امنیت و ثبات در عراق از تمام ظرفیتهای سیاسی ایران استفاده کنید تا نفت عراق هرچه سریعتر و با تمام ظرفیت وارد بازار شود.^{۱۳} در این صورت و با استفاده از «حربه مقابله به مثل و فشار بزرگ متقابل»،... «اگر ایران در کاهش سریع و شوک مانند قیمت نفت موفق شود، سرمایه‌گذاری‌هایی که در سه سال اخیر در انرژیهای نو انجام شده است، توجیه خود را از دست خواهند داد و یا بازارهای بالقوه‌ای که فراروی آنهاست از بین می‌رود. این می‌تواند منجر به ورشکستگی بسیاری از شرکتهای تازه تأسیس در زمینه انرژیهای نو شود و بنابراین به توسعه رکود کنونی در غرب بینجامد.»^{۱۴} در یک کلام، هدف «جراحی بزرگ» جمهوری اسلامی از دیدگاه رنانی باید این باشد که با کاهش شدید بهای نفت از انتقال فناوری فسیلی به جهانی، یکسره جلوگیری کند تا جهان همچنان برای چند دهه دیگر به نفت و انرژیهای فسیلی وابسته بماند.

نویسنده این مقاله می‌کوشد در اینجا استدلالها و نتیجه‌گیری‌هایی را که رنانی به‌گونه سیستماتیک مطرح نکرده، بلکه خواننده را واداشته است از نامه او به رهبری و همه فصول کتابش بیرون بکشد، سیستماتیزه کند و به بحث بگذارد و امیدوار است چیزی مهم از گفته‌های او از قلم نیفتاده باشد. درباره به روز بودن تحلیل و نتیجه‌گیریهای رنانی، گفتنی است که وی با اینکه نامه و کتابش را پنج سال پیش نوشته، با انتشار رسمی آن کتاب در ۱۳۹۲، یادآور شده که امروز هم بر همه نظرهای پیشین خود در این زمینه پابرجاست و می‌خواهد پیشنهادهای خود به رهبران سیاسی جمهوری اسلامی را بار دیگر به بحث بگذارد. او در مقدمه‌ای بر این کتاب نوشته است معتقد است که رویدادها در چند ساله گذشته، همگی گواه درستی نظرهای او است: «اکنون که دریافتیم پافشاری بر تداوم مسیر گذشته همچنان پابرجاست و هنگامی که دریافتیم پیش‌بینیهای به ظاهر جسورانه من در این کتاب، بسیار محافظه‌کارانه‌تر از تحولات دنیای واقع بوده است و فرصت‌های ما با سرعت بیشتری رو به پایان است، تصمیم به انتشار عمومی آن گرفتم.»^{۱۵} البته، رنانی به مناقشه هسته‌ای هم - که به گمان او دستاویز اصلی سناریوی آمریکا است - توجه دارد، ولی تأکید می‌کند که هدفش ارزیابی همه‌سویه برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی و سنجیدن سودها و زیانهای این برنامه نیست.

از مجبور کردن ایران به توقف غنی‌سازی ناتوان است. ظاهراً نشان می‌دهد که صدور چند قطعنامه علیه ایران کارساز نبوده است و اعمال قطعنامه‌ها عملاً امکان‌پذیر نیست. (...); ظاهراً نشان می‌دهد که افزایش قیمت نفت دست آنها را برای فشار بیشتر بر ایران بسته است، چرا که فشار بیشتر بر ایران، خلیج فارس را بحرانی‌تر می‌کند و قیمت نفت بالا می‌رود (...). اینها پیامهایی است به ایران که غرب در «وضعیت آچمز» قرار دارد و ایران می‌تواند با پافشاری بر اهداف خود و با خریدن زمان، نهایتاً غرب را وادار به کوتاه آمدن کند تا یک ایران اتمی را بپذیرد.^{۱۱} در یک کلام، از دید رنانی، غرب به رهبری آمریکا، با تظاهر و یک بازی از پیش طراحی شده و با رفتار «کجدار و مریز» ایران را به ادامه دادن مناقشه هسته‌ای تشویق می‌کند که بحران خلیج فارس همواره داغ بماند «و از این طریق بازار نفت برای مدت نسبتاً طولانی در تلاطم و ابهام باقی بماند و قیمت نفت به‌صورت تدریجی اما مداوم افزایش یابد.»^{۱۱}

۸- ولی نتیجه‌گیری رنانی از ارزیابی خود برای خنثی کردن طرح «جراحی بزرگ» غرب و به‌گمان او دفاع از منافع درازمدت ایران چیست و جمهوری اسلامی باید چگونه سیاستی در پیش گیرد و این سیاست را با کدام ابزار متقابل به اجرا گذارد؟ به باور رنانی، جمهوری اسلامی باید با «یک تغییر راهبردی، سریع و آشکار (...), یک شوک معکوس به بازار نفت وارد کند... ما نیز باید با سیاست «فشار بزرگ» مقابله به مثل کنیم؛ یعنی مجموعه‌ای از سیاستهای انقلابی اما هماهنگ در جهت ایجاد یک فشار معکوس در بازار نفت را طراحی و دنبال کنیم.»^{۱۲} رنانی مقصودش از فشار معکوس را در نامه‌ای که در دهم مهر ۱۳۸۷ همراه با ارزیابی خود به رهبر جمهوری اسلامی و نهادهای دیگر می‌فرستد، کمی روشتر از فصلهای مربوط در کتابش مطرح می‌کند. ولی مقصود او از «سیاستهای انقلابی»، در حقیقت افزایش سیستماتیک عرضه نفت بویژه در عراق و مدیریت کاهش بهای نفت است. او در این راستا، برای دفاع از منافع ملی، به رهبری رهنمود می‌دهد «که عصای شما از نقش تزئینی به درآمد و نقش تاریخی خود را بازی کند. شاید لازم باشد برای ایجاد امنیت در عراق و منطقه، آنرا بردارید، به سفر بروید و نقش شیخوخت خود را در منطقه به‌کار گیرید. لازم است فضای سیاسی آشفته منطقه با گفت‌وگوهای سطح بالا و دوستانه با شیوخ منطقه آرام شود. همچنین، برای افزایش فوری عرضه

گیرد، یعنی از همیمانان وفادار خود در خلیج فارس بویژه عربستان و شیخ نشینهای نفت خیز عربی که بیش از ۲۲ درصد تولید در بازار جهانی نفت را در دست دارند و از قدرت کافی برای تغییر دادن قیمت برخوردارند نخواهد سیاست کاهش تولید و افزایش قیمت نفت را به اجرا گذارند. چنین سیاستی، به علت بالا بردن درآمد نفتی دیگر اعضای بزرگ اوپک همچون ایران و ونزوئلا و نیز کشورهای نفت خیز بیرون از اوپک مانند روسیه و مکزیک، مورد پشتیبانی قرار خواهد گرفت. تجربه های تاریخی نشان می دهد که چنین رویکردی برای آمریکا ساده است و بی سروصدا و درگیریهایی دیپلماتیک و پرهزینه می تواند انجام پذیرد. بهترین گواه تاریخی در این زمینه، شیوه تولید نفت عربستان در بحران برآمده از تجاوز عراق به کویت و جنگ دوم عراق در سالهای ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ است. در آن دوران، تولید نفت در عراق و کویت یکباره سخت کاهش یافت و صادرات نفت این دو کشور به سرایش افتاد. ولی با اینکه عرضه نفت از سوی این دو کشور با سهم چشمگیر ۱۰ درصد، از بازار جهانی خارج شد و تقاضای نفت نیز همچنان سیر صعودی می پیمود، آب از آب تکان نخورد و تلاطم و هراس از کمبود نفت و افزایش بهای آن پدید نیامد؛ نه بورس بازی در بازار نفت رونق یافت و نه بحثی در این باره در مطبوعات جهان در گرفت. چنین جنگ سهمگینی در حساسترین منطقه نفتی جهان، حتا افزایش چشمگیر بهای نفت را در پی نداشت. ۱۸ دلار برای هر بشکه نفت برنت در ۱۹۸۹، در ۱۹۹۰ تنها به ۲۳/۸ دلار افزایش یافت و در ۱۹۹۱ دوباره به ۲۰ دلار و پایتتر برگشت. چنانچه به آمار تولید نفت بنگریم، علت ثبات در بازار نفت را - با وجود یک جنگ بزرگ در منطقه - درمی یابیم که چیزی جز افزایش جهشی و ۲۰ درصدی تولید نفت عربستان از ۱۹۸۹ به بعد نبوده است.^{۱۸} در زمینه همکاری نفتی آمریکا، به نوشته جاسوس اقتصادی آمریکایی جان پرکینز، در کتاب جنجالیش، مدتهاست که آمریکا با عربستان پیمانی پنهانی دارد براین پایه که رژیم عربستان در قبال دفاع آمریکا از حکومت سعودی، پذیرفته است سیاست نفتی خود را برای ثابت نگهداشتن بهای نفت در سطح قابل قبول غرب، با منافع آمریکا همسو کند.^{۱۹} عربستان، همچنان که به درخواست آمریکا تولید نفت خود را جهش وار افزایش داد، چنانچه آمریکا لازم بداند، می تواند به کاهش تولید و افزایش چشمگیر بهای نفت تن در دهد و آمریکا این امکان را خواهد داشت که به

ولی وی امیدوار است که این مناقشه با غرب هرچه سریعتر خاتمه یابد و با گرفتن این دستاویز مهم در «جراحی بزرگ» غرب خلع سلاح شود.^{۱۶} این، درحالی است که رنانی تحت عنوان «این کتاب چه نمی گوید»، بسیاری از ویژگیهای چالش انگیز فناوری هسته ای را نیز بیان می کند^{۱۷} که من هم می توانم با آنها موافق باشم؛ ولی لبه تیز انتقادهای من بیشتر متوجه ترها و استدلالهای رنانی درباره «جراحی بزرگ غرب» است که در زیر با طرح چند پرسش کلیدی، به آنها پرداخته می شود.

آیا غرب خواهان افزایش بهای نفت است؟

از اینکه غرب و در حقیقت ایالات متحده در گذشته توان مدیریت کردن بهای نفت را داشته اند، جای تردید نیست؛ ولی پذیرش این نکته که هدف آمریکا بالا بردن بهای نفت بوده و امروز نیز توان مدیریت کردن بهای نفت در بازار جهانی را دارد، آسان نیست، زیرا همه رویدادها در نیم سده گذشته، گواه درستی این نظر نیست. پیش از بررسی انگیزه های آمریکا در مدیریت کردن بهای نفت، فرض را بر این می گذاریم که انگیزه آن کشور، چنان که رنانی می گوید، دست کم در این دو دهه، افزایش بهای نفت بوده است. در این صورت، این پرسش پیش می آید که چرا آمریکا راه پرخطر، نامطمئن و بسیار پیچیده راه اندازی مناقشه هسته ای با ایران را برای رسیدن این هدف برگزیده است، درحالی که راههای ساده تر، پذیرفتنی تر، مطمئن تر و کم هزینه تری وجود دارد. یکی از راهها، این است که آمریکا بعنوان یک کشور نفت خیز و سومین تولیدکننده نفت در جهان به اوپک بپیوندد و برپایه سیاست جمعی، این نهاد اقتصادی بین المللی را - که کمابیش ۴۲ درصد از تولیدات نفتی را در بازار جهانی نفت مدیریت می کند - نیرومندتر سازد، آنرا به اتخاذ سیاست کاهش سیستماتیک عرضه نفت در بازار تشویق کند و بدین سان به هدف اصلی خود یعنی افزایش پیوسته بهای نفت دست یابد. بی گمان، چنین سیاستی با پذیرش همه اعضای اوپک روبه رو خواهد شد، زیرا با یک حرکت به دو هدف افزایش درآمدهای نفتی و کاهش تولید و درازتر کردن عمر مخازن نفتی خود خواهند رسید: دو هدفی که در چارچوب منافع ملی آنها می گنجد، اگر چه از دید رنانی، افزایش درآمدهای نفتی می تواند در شمار هدفهای کوتاه مدت باشد.

ایالات متحده با امکاناتی هژمونستی که در اختیار دارد، می تواند برای بالا بردن بهای نفت، راه آزموده شده و بسیار ساده دیگری هم، بی پیوستن به اوپک، درپیش

اصطلاح رنانی، «جراحی بزرگ» را از این راه انجام دهد و دیگر نیازی به راهبرد پرهزینه و نامطمئن دامن زدن به مناقشه هسته‌ای با ایران نداشته باشد.

چنان‌که گفته شد، گزینه کاهش تولید و عرضه نفت در بازار جهانی، کارترین ابزار اقتصادی آمریکا برای بالا بردن بهای نفت است، درحالی‌که مسئله‌ای مانند مسئله هسته‌ای ایران در خاورمیانه، نمی‌تواند افزایش پایدار بهای نفت را، چنان‌که از مفروضات رنانی است، تضمین کند. این‌گونه درگیریها در خاورمیانه، دست بالا می‌تواند تأثیر روانی بر بازار داشته باشد؛ برای نمونه، مایه بورس‌بازی با نفت در بازار جهانی شود و برای زمانی کوتاه هم سبب افزایش بهای نفت شود، نه چیزی بیش از این.

فرضیه رنانی براین پایه که با ایجاد تلاطم و حس ناامنی و بحران‌سازی از این دست در خاورمیانه می‌توان بهای نفت را برای مدت یک دهه سخت افزایش داد، این پرسش را پیش می‌آورد که رنانی تا چه اندازه با قوانین قیمت‌سازی منابع نایاب فسیلی در بازار جهانی آشنایی دارد و آنها را در تحلیل خود به‌حساب آورده است؛ زیرا کشمکش، ناآرامی و بی‌ثباتی در مناطق نفت‌خیز، یکی از عوامل اثرگذار بر نوسانهای بهای نفت، آنهم عاملی فرعی است که به تنهایی نمی‌تواند توضیح دقیقی درباره چندان‌چون قیمت‌سازی بدهد. گفتنی است که بهای نفت تابع چند پارامتر همچون هزینه‌های تولید، ضریب نایابی نفت بعنوان یک کالای نایاب و تجدیدنشدنی برپایه تئوری رانت، نوسانهای عرضه و تقاضا در هر دوران تاریخی و بویژه نوع روابط مسلط در بازار (بازار آزاد، بازار نیمه انحصاری و بازار انحصاری) است.^{۲۰} گذشته از آن، دگرگونیهای تاریخی بهای نفت را نمی‌توان تنها برپایه تئوری اقتصادی بهای نفت مشخص کرد و به‌درستی توضیح داد، زیرا نفت یک کالای اساسی با ویژگیهای استراتژیک است و از این‌رو، معادلات قدرت در سطح جهانی را نیز به عاملی تبدیل می‌کند که در روند قیمت‌سازی نفت نقش دارد و چه بسا این نقش در مواردی تعیین‌کننده باشد. برای نمونه آمریکا با بهره‌گیری از حربه‌های هژمونستی خود، پس از جنگ جهانی دوم تا پایان سده بیستم، بهای نفت را در سطح بسیار پایین از ۲ تا ۱۰ دلار برای هر بشکه نگهدارد و بهای واقعی نفت را که قیمت کمیابی است، به قیمت دامپینگ یعنی بسی کمتر از بهای واقعی آن تبدیل کند و بر پایه «رژیم نفت ارزان»، جایگاه هژمونستی خود را در برابر رقیبان غربی،

بویژه کشورهای اروپایی و ژاپن نگهدارد.^{۲۱} بدین‌سان، برخلاف نظریه افزایش بهای نفت که مورد توجه رنانی است، آمریکا در نیمه دوم سده بیستم کوشیده بود از افزایش طبیعی بهای نفت، با اینکه ماده‌ای تجدیدنشدنی است، جلوگیری کند و به کمک نفت ارزان، اقتصاد غرب را در نیمه دوم سده بیستم به‌گونه چشمگیر رونق بخشد. در حقیقت، ایالات متحده، به کمک سیستم مدیریت شده نفت دامپینگ، یا ارزان قیمت در این سالهای دراز هم به منافع کشورهای نفت‌خیز مانند ایران از راه انتقال بخش بزرگی از درآمدهای رانتی این کشورها به اردوگاه غرب ضربه سهمگین زده است و هم مانع انتقال طبیعی فناوری انرژی فسیلی به فناوری بهره‌گیری از انرژیهای تجدیدشدنی خورشیدی شده است و از رشد اقتصادی کشورهای نفت‌خیز و دگرگونیهای طبیعی در ساختار سیستم انرژی جهانی به سمت سیستم انرژیهای پاک خورشیدی جلوگیری کرده است، یعنی درست برخلاف آنچه رنانی می‌گوید عمل کرده است.

کارترین ابزار هژمونستی دخالت در قوانین اقتصادی بازار جهانی برای مدیریت بهای نفت، دامپینگ، دامن زدن به رقابت میان تولیدکنندگان بزرگ و جلوگیری از همسویی کشورهای تولیدکننده نفت در راستای هرچه بیشتر کردن درآمدهای خود از یک‌سو و همسو کردن سیاست بزرگترین کشورهای غربی مصرف‌کننده انرژی و ایجاد جایگاه انحصاری برای مصرف‌کنندگان و دیکته کردن بهای نفت به‌سود خود از سوی دیگر بوده است. آمریکا توانست این سیستم مدیریت بهای نفت را تا زمانی به اجرا درآورد که بزرگترین مصرف‌کنندگان نفت، کشورهای غربی یعنی خود آمریکا، اعضای بازار مشترک اروپا و ژاپن بودند. ولی با ورود دو مصرف‌کننده بزرگ و تازه به بازار جهانی نفت، یعنی چین و هند و تا اندازه‌ای کشورهای بریکس^{۲۲} همچون برزیل، از آغاز سده بیست‌ویکم، سیستم هژمونستی مدیریت بهای نفت یکسره به هم خورد، زیرا این کشورهای تازه، برپایه منافع ملی خود دست به بستن قراردادهای خرید نفت از کشورهای تولیدکننده زدند و همسو بودن شبه انحصاری مصرف‌کنندگان غربی و در نتیجه دیواری را که آمریکا در بازار جهانی نفت به سود سیاستهای سلطه‌گرانه خود ساخته بود، از میان برداشتند. بدین‌سان، می‌توان پذیرفت که از آغاز دهه گذشته، برای نخستین بار در بازار جهانی نفت میان مصرف‌کنندگان بزرگ رقابت آزاد پدید آمد

می‌شود. این جناح در اصل، هوادار روابط عادی و غیرسلطه‌گرانه با جهان است، گرچه تاکنون مخالفت سرسختانه با روابط سلطه‌گرانه و جنگهای آمریکا در این سالها نداشته و خود نیز از این اوضاع بویژه از انرژی ارزان بهره برده است. ولی این جناح چاره‌ای جز بهره‌گیری از فناوریهای نو و افزایش بازده نیروی کار برای حفظ جایگاه خود در رقابت با دیگران در جهان ندارد و از این‌رو هم بزرگترین نیروی است که تاکنون محرک نوآوری در همه صنایع و از جمله انرژیهای تجدیدشدنی بوده و از همسویی آمریکا با جهان در جلوگیری از خطرهای زیست‌محیطی همچون افزایش گرمای زمین پشتیبانی کرده است. تلاشهای چشمگیر الگور معاون کلinton در دوران ریاست جمهوری، برای تشویق کاربرد انرژیهای نو و امضای پروتکل کیوتو، نمونه‌ای است در این زمینه.

جناح دیگر سرمایه‌داری در آمریکا، صنایع نظامی - اقتصادی، صنایع انرژیهای فسیلی و هسته‌ای و همچنین سرمایه‌داری مالی آمریکا را در برمی‌گیرد. این جناح، در دوران جنگ جهانی دوم، قدرت یافت و توانست بعنوان نیرومندترین جناح سرمایه‌داری در آمریکا پس از جنگ جهانی تا امروز، بر همه سیاستهای کلان آمریکا چنگ اندازد و چه در درون کشور و چه در سطح جهانی به جایگاهی انحصاری دست یابد. این جناح سرمایه‌داری که در حوزه سیاسی جمهوریخواهان و بویژه در این دو دهه، نئوکانها آنرا نمایندگی کرده‌اند، سیاست خارجی آمریکا را گذشته از اینکه جمهوریخواهان یا دموکراتها بر سر کار باشند، در عمل زیر کنترل خود درآورده است و چنان‌که می‌بینیم، باراک اوباما که با برنامه پایان دادن به سیاستهای خشونت‌آمیز و سلطه‌گرایانه نئوکانها و نیروهای اقتصادی پشتیبانشان پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری در ۲۰۰۹ را از آن خود کرده بود، اکنون کمابیش ناگزیر از دنبال کردن سیاست خارجی جرج دبلیو بوش شده است. در حقیقت، این جناح سرمایه‌داری، پس از جنگ جهانی، عامل اصلی انتقال نظام هژمونستی بریتانیا به نظام هژمونستی ایالات متحده است و حتا موجودیت آن به سلطه‌گری گره خورده است. این جناح مسلط در آمریکا، تاکنون هیچ ابتکاری برای گسترش انرژیهای تجدیدشدنی از خود نشان نداده است و از همین‌رو نیز آمریکا برخلاف ادعای رنانی، نه تنها کوششی در این زمینه نکرده، که برعکس، هم در بازار داخلی لبه تیز سیاستهای انرژی دولت را در خدمت

و از همین‌رو، بهای نفت در بازار جهانی در این دهه سیر طبیعی افزایش را که پیشتر با بهره‌گیری از ابزارهای سیاسی از آن جلوگیری شده بود پیمود و از ۲۰ تا ۴۰ دلار برای هر بشکه به سطح ۹۰ تا ۱۴۰ دلار رسید و بدین‌سان به جایگاه تاریخی و سطح قیمتی که مدتها پیش می‌توانست به آن برسد دست یافت.^{۲۳} بدین ترتیب، علت افزایش بهای نفت از آغاز این سده، چنان‌که رنانی می‌گوید، مناقشه هسته‌ای آمریکا با ایران نبوده، بلکه برآیند دگرگونی‌هایی بوده که در بستر تاریخی بازار جهانی نفت رخ داده است. از آنجا که رنانی توجهی به این بستر یعنی زمینه نوسانهای نفت ندارد، بستر درگیری هسته‌ای را که در این رابطه تنها می‌تواند نقش فرعی داشته باشد، بزرگ می‌کند و از تحلیل خود نتایجی می‌گیرد که چه از دریچه سیاستگذاری در راستای منافع ملی و چه از دریچه ارزشهای اخلاقی و رعایت منافع بشریت، نمی‌تواند پذیرفتنی باشد.^{۲۴}

البته با استدلال بالا، می‌توان به انتقاد از کتاب رنانی پایان داد، زیرا با اثبات نادرست بودن شالوده و مهمترین فرض او یعنی نقش آمریکا در بالا بردن بهای نفت از راه برپا کردن مناقشه هسته‌ای، همه نتیجه‌گیریها و پیشنهادهای او نیز بی‌پایه خواهد شد؛ ولی اظهار نظر رنانی درباره نقش الگوی فسیلی، پیامدهای زیست‌محیطی آن و اینکه معتقد است ایران با وجود پیامدهای زیست‌محیطی نفت ارزان، لازم است استراتژی کاهش دوباره بهای نفت در بازار جهانی را پی گیرد، فرصتی برای من فراهم می‌کند که به دیگر استدلالهای او نیز بپردازم.

آیا آمریکا به دنبال پیاده کردن الگوی انرژیهای خورشیدی است؟

برای پاسخ دادن به این پرسش، باید شناخت دقیقتری از هدف جناحهای بانفوذ در ایالات متحده داشته باشیم. در آن کشور دست‌کم دو جناح نیرومند سرمایه‌داری درکارند که هم در حوزه اقتصادی و هم در حوزه سیاسی، با راهبردهای گوناگون با هم رقابت استراتژیک دارند: نخست، آن جناح سرمایه‌داری که در بازارهای جهانی، با رقابت سنگین بازار مشترک اروپا، ژاپن و چین روبه‌رو است و از این‌رو ناگزیر است جایگاه خود را در برابر رقبای نیرومندی در بازارهای جهانی، پیوسته با نوآوری و آینده‌نگری حفظ کند. این جناح، در حوزه اقتصادی، شامل صنایع پیشرو آی‌تی، صنایع الکترونیک، صنایع خودکار و بیشتر صنایع مصرفی می‌شود که در زمینه سیاسی نیز بیشتر از سوی دموکراتها نمایندگی

سودآور می‌شود و بخش خصوصی را به سرمایه‌گذاری تشویق می‌کند. برای نمونه، تولید گاز طبیعی با فناوری فراکینگ، یعنی جذب گازهای درون رگه‌های زیرزمینی با بهره‌گیری از مواد شیمیایی که با فشار زیاد از بالا به درون این رگه‌ها وارد می‌شود، برآثر افزایش بهای نفت سودآور شد. به‌گونه‌ای که شرکت‌های کوچک خصوصی در داکوتای شمالی و مونتانا در آمریکا، این روش تولید گاز طبیعی را آغاز کردند و تولید این منبع انرژی را به سرعت افزایش دادند. بنابراین، می‌بینیم که افزایش جهشی بهای نفت، بیش از هر چیز (درست برخلاف نظر رناتی) مایه افزایش تولید و عرضه منابع فسیلی داخلی آمریکا و غرب شده است؛ و اگر آمریکا، چنان‌که رناتی می‌گوید، به‌راستی مدیریت‌کننده افزایش بهای نفت در بازار جهانی باشد که از این راه بتواند با هزینه اندک، غرب را از الگوی فسیلی دور کند و به‌سوی انرژی‌های نو و تجدیدشدنی براند، پس باید نخست در حوزه مدیریت خود از افزایش چشمگیر تولید و عرضه منابع فسیلی گوناگون جلوگیری کند، نه اینکه حتماً موانع اقتصادی این گزینه را با کم‌رنگ کردن قوانین زیست‌محیطی از سر راه بردارد.

در سطح جهانی هم، جناح مسلط در آمریکا (درب‌گیرندهٔ نئوکانه‌ها) بیشتر به حفظ الگوی فسیلی گرایش دارد تا به دگرگون کردن این الگو با پرداختن به انرژی‌های نو، زیرا حلقهٔ کلیدی در زنجیرهٔ هژمونی آمریکا، کنترل هرچه بیشتر منابع نفت و گاز خاورمیانه است و این حلقه کلیدی تا زمانی برای آمریکا اهمیت دارد که الگوی فسیلی در سرمایه‌داری جهانی پایدار بماند. چنانچه الگوی انرژی‌های نو و تجدیدشدنی جانشین الگوی فسیلی شود، دیگر برای آمریکا انگیزه‌ای نمی‌ماند که سالانه به‌گونه میانگین پذیرای بیش از ۱۰۰ میلیارد دلار هزینه نظامی برای کنترل منابع فسیلی خاورمیانه شود؛ دیگر جنگ در افغانستان لزومی نداشت و جنگ در عراق با هزینهٔ سرسام‌آور ۵۰۰ تا ۸۰۰ میلیارد دلار بی‌معنا می‌بود و در این صورت، مناقشه هسته‌ای با ایران هم به جایی کشیده نمی‌شد که بتواند دست‌آویزی برای جنگ احتمالی با ایران شود. برسرهم، اگر هدف آمریکا جایگزین کردن انرژی‌های فسیلی با انرژی‌های خورشیدی در غرب می‌بود، هرچه زودتر خاورمیانه را به‌حال خود رها می‌کرد و ریشه‌های آشوب و برادرکشی و جنگ‌های پی‌درپی در منطقه را از میان می‌برد. ولی شوربختانه نئوکانه‌ها هنوز برای خاورمیانه برنامه‌های سلطه‌جویانه گسترده دارند

گسترش انرژی‌های فسیلی و جلوگیری از افزایش سهم انرژی‌های تجدیدشدنی قرار داده و هم از امضای پروتکل کیوتو و مسئولیت‌پذیری در کاستن از گازهای گلخانه‌ای خودداری کرده است. برای نمونه، دولت جرج دبلیو بوش، با وجود مخالفت سخت نهادهای زیست‌محیطی، به شرکت‌های نفتی اجازه داد که از منابع نفتی آلاسکا، با همه آسیب‌هایی اکولوژیک که به منطقه می‌رسد، بهره‌برداری کنند. امروزه آلاسکا به یکی از حوزه‌های کمابیش بزرگ تولید نفت در آمریکا تبدیل شده است. این کار در مورد خلیج مکزیک نیز تکرار شد و حتماً دولت بوش برای تشویق هرچه بیشتر سرمایه‌گذاری، قوانین ایمنی تولید نفت در دریا را تغییر داد، به گونه‌ای که به‌علت بی‌توجهی به مسائل ایمنی، اسکله دیپ واتر هورایزون شرکت بی‌پی در آوریل ۲۰۱۰ منفجر شد و سیل نفت از چاه زیردریایی در بیش از سه ماه به خلیج مکزیک وارد شد و بزرگترین فاجعه در زمینه آلودگی آب در جهان تا آن زمان را پدید آورد.

همهٔ سیاست‌های تشویقی در این راستا سبب شده است که تولید نفت در آمریکا از ۲۰۰۶ تا کنون سیر صعودی بی‌ماید. با تشویق نئوکانه‌ها، سرمایه‌گذاری در معادن زغال‌سنگ نیز افزایش یافت. گذشته از آن، تولید مواد نفتی از سنگ‌های نفتی در آمریکا و در کانادا از سال ۲۰۰۰، بخشی چشمگیر از سرمایه شرکت‌های نفتی بین‌المللی را به خود جذب کرده است، گرچه این شیوهٔ تولید مواد نفتی، از پرهزینه‌ترین شیوه‌هاست و مواد آلاینده و مخرب برآمده از این روش تولید برای محیط زیست هم از دیگر گزینه‌ها بسی بیشتر است. از همه مهمتر اینکه، تولید گاز طبیعی از ۲۰۰۵ تا ۲۰۱۱ در آمریکا بیش از ۲۰ درصد افزایش داشته است. برپایهٔ برآوردهای آژانس بین‌المللی انرژی، تولید گاز طبیعی در آمریکا از ۶۰۰ میلیارد متر مکعب در حال حاضر، به ۸۰۰ میلیارد متر مکعب تا سال ۲۰۳۵ خواهد رسید. برپایه همین گزارش، آژانس پیش‌بینی می‌کند که آمریکا در آینده نزدیک خود دیگر نیازی به وارد کردن منابع فسیلی نخواهد داشت و حتماً به صادرکننده این مواد تبدیل خواهد شد.

ولی، مهمترین عامل افزایش تولید منابع فسیلی در آمریکا و در دیگر نقاط جهان، افزایش جهشی بهای نفت از نخستین سال‌های سدهٔ بیست‌ویکم بوده است، زیرا بدین‌سان منابع فسیلی که با قیمت‌های پایین سودآور نبوده، در سایه افزایش بهای نفت، یکی پس از دیگری

سرمایه‌های تولید شده در دیگر نقاط جهان را که حاصل عرق جبین و کار صدها میلیون انسان غیر آمریکایی است، به این کشور سرازیر کند و در اقتصاد ملی خود به کار اندازد. از همین رو نیز ضریب پس‌انداز در آمریکا به صفر رسیده است، یعنی آمریکاییها مدتهاست که نیاز به پس‌انداز برای سرمایه‌گذاری در اقتصاد خود ندارند و شهروندان هرچه سالانه تولید می‌کنند، خود تمام و کمال به مصرف می‌رسانند، زیرا سرمایه‌های لازم برای جبران استهلاک در صنایع و بالا بردن بازده کار را، از منابع خارجی به دست می‌آورند. انتقال سرمایه از دیگر کشورها به اقتصاد ملی ایالات متحده بلاعوض است، زیرا این کشور هیچگاه مجبور به پس دادن این سرمایه‌ها نخواهد شد. این وضع استثنایی که با منطق هیچ اقتصاد ملی سالم سازگاری ندارد، تنها و تنها برآمده از نقشی انحصاری است که به دولت آمریکا این فرصت را می‌دهد که دلار چاپ کند و از راه تزریق آن به حجم جهانی این پول، همه هزینه‌های قرضه خارجی خود را پوشش دهد. ساده‌تر بگوییم: ایالات متحده به‌گونه میانگین در نه سال گذشته، هر سال در برابر ورود ۱۱۱۶ میلیارد دلار سرمایه، کاغذ به بازار جهانی صادر کرده است.

بدین‌سان، اقتصاد ایالات متحده به گونه‌ای اقتصاد رانتی همانند اقتصاد عربستان تبدیل شده است که اهرم اقتصادی رانتی‌اش، به‌جای منابع طبیعی نفتی، پولش است که نقش پول جهانی را بازی می‌کند. رقم نجومی انتقال سرمایه از دیگر نقاط جهان به ایالات متحده، بی‌گمان بزرگترین رقم انتقال سرمایه بلاعوض به این کشور است؛ ولی این مبلغ تنها مورد نیست و به آن مبالغ دیگری از محل کنترل بر منابع طبیعی جهان سوم و سرمایه‌گذارهای کلان در همه بخشهای اقتصادی افزوده می‌شود که در سایه جایگاه هژمونستی و نه از تولید و کارآوری به دست می‌آید. بدین‌سان، رقم واقعی انتقال سرمایه بلاعوض به ایالات متحده را می‌توان کمابیش ۲۰۰۰ میلیارد دلار در سال دانست.^{۲۶} بنابراین، روشن است که همه دولتها در ایالات متحده، با پشتیبانی بی‌چون‌وچرای نیروهای بانفوذ و سلطه‌گرا، همه کوشش خود را صرف نگهداشت جایگاه هژمونستی نظامی آمریکا در جهان کرده‌اند؛ جایگاهی که به کمک بیش از ۸۳۰ پایگاه نظامی در سراسر جهان و بویژه در مناطق استراتژیک پدید آمده است. چنین است که این کشور از دخالت‌های نظامی و جنگ‌افروزی پروا ندارد و آماده است هزینه‌های این سلطه‌گری را هم بپردازد، زیرا حجم

و سرسختانه پروژه «آمریکای سده بیست‌ویکم» خود، یعنی ساختن خاورمیانه‌ای را که دوباره صددرصد در جنگ آمریکا باشد، دنبال می‌کنند؛ پروژه‌ای که با جنگ افغانستان و سپس جنگ عراق آغاز شد، در لیبی هم به اجرا درآمد و اکنون در سوریه آزمایش می‌شود و شاید ایران را هم دربرگیرد. سیاست کنترل همه‌جانبه منابع نفتی خاورمیانه که با انقلاب اسلامی در ایران و ایستادگی نسبی رژیم صدام حسین در عراق ضربه‌هایی سنگین خورد، پس از ملی شدن صنعت نفت و رویداد ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، همواره سه هدف عمده را دنبال می‌کرد: نخست، حفظ منافع شرکتهای نفتی و حضور مستقیم آنها در منطقه؛ دوم، نگهداشتن بهای نفت در سطح پایین و همسو با رشد اقتصادی کشورهای غربی؛ سوم و از همه مهمتر، پایدار کردن تجارت نفت به دلار در بازارهای جهانی و از این راه، تثبیت جایگاه دلار بعنوان پول جهانی.^{۲۵} امروزه پس از افزایش جهش‌وار بهای نفت از نخستین سالهای سده بیست‌ویکم و با ورود چین و هند بعنوان مصرف‌کنندگان بزرگ نفت به بازارهای جهانی و پیدا شدن رقابت میان مصرف‌کنندگان بزرگ، چنان که در بالا گفته شد، آمریکا دیگر توان کنترل کردن بهای نفت را ندارد؛ و از این رو، حفظ تجارت نفت به دلار در بازار جهانی و تثبیت آن بعنوان تنها پول معتبر جهانی برای چند دهه آینده، به مهمترین هدف استراتژیک و سلطه‌گرانه نئوکانه تبدیل شده است.

اهمیت این هدف در این واقعیت نهفته است که دلار، بعنوان پول جهانی، مدتهاست به یک ابزار بسیار نیرومند اقتصادی برای انتقال بلاعوض ثروت و سرمایه‌های جهانی به آمریکا تبدیل شده است تا هم این کشور را ثروتمندتر کند و هم اقتصادش را از بحرانهای مالی جهانی دور سازد. بدین‌سان، اقتصادی که در بسیاری از زمینه‌ها، دیگر توان رقابت با دیگر اقتصادها در بازار جهانی را ندارد و با بحران اقتصادی سنگین روبه‌رو است، در جایگاهی قرار می‌گیرد که بتواند برای مدتی دراز شاهد ثبات اقتصادی باشد. برای نمونه، برپایه برآوردهای نویسنده، مستند به گزارشهای صندوق بین‌المللی پول، ایالات متحده به گونه میانگین از ۲۰۰۳ تا ۲۰۱۲ سالانه ۱۱۱۶ میلیارد دلار سرمایه از دیگر نقاط جهان به اقتصاد خود جذب کرده است، یعنی رقمی معادل ۷/۴ درصد درآمد سالانه آن کشور. علت اصلی این وضع مالی استثنایی، همان جهانی بودن دلار است که در سایه آن ایالات متحده می‌تواند هر سال مقدار بیشتری از ثروت و

این هزینه‌ها بسی کمتر از حجم سرمایه‌هایی است که ایالات متحده با روشهای امپریالیستی به اقتصاد ملی‌اش منتقل می‌کند. گذشته از آن، گروه صنایع نظامی، که جزو نیروهای تعیین‌کننده سیاستهای کلان آمریکا است و در پشت پرده سرنخ این سیاستها را به‌دست دارد، بزرگترین برنده در این زمینه است.

ولی، آمریکا هنگامی می‌تواند جایگاه دلار را پایدار کند که سراسر خاورمیانه و از جمله ایران را زیر کنترل خود گرفته باشد و از هم‌اکنون از هر خطری که بتواند در آینده به نقش دلار بعنوان پول جهانی آسیب رساند، جلوگیری کند؛ و این خطر جدی هنگامی پیش خواهد آمد که جمهوری اسلامی پروبال بگشاید و گذشته از آن، عربستان و به‌دنبال آن شیخ‌نشینهای خلیج‌فارس نیز دستخوش بهار عربی یا انقلابهایی اجتماعی شوند. از این‌رو، پاسداری از دلار بعنوان پول جهانی و پا برجاماندن رژیمها در شیخ‌نشینهای نفتی خلیج‌فارس، آمریکا و این شیخ‌نشینها را به همپیمانانی طبیعی تبدیل می‌کند که اینها هم در سوریه برای به زانو درآوردن رژیم بشار اسد، همپیمان ایران، دخالت کنند و هم خود را برای درگیری بعدی با جمهوری اسلامی آماده کنند. بدین‌سان، ریشه و ابعاد هدفهای نفوکانها و همدستان عربی آنها در منطقه تا اندازه‌ای روشن می‌شود و نشان می‌دهد که خطر جنگ با ایران - با هدف تغییر رژیم - همواره محتمل است و نمی‌توان آنرا نادیده گرفت. چنین است که کشمکش آمریکا با ایران بر سر پرونده هسته‌ای، بعنوان دستاویزی برای فریب افکار عمومی جهان، بستر واقعی خود را پیدا می‌کند. از این‌رو، اگر مناقشه هسته‌ای دستاویز باشد - که بی‌گمان هم هست - برای آن نیست که آمریکا از آن به‌منظور بالا بردن بهای نفت و فرار از الگوی انرژی فسیلی به‌سوی الگوی انرژی خورشیدی - یعنی آن‌گونه که رنانی می‌گوید - استفاده کند، بلکه درست برعکس، برای آن است که بر سراسر خاورمیانه چنگ اندازد، الگوی انرژی فسیلی را برای چند دهه دیگر در جهان پایدار سازد و جایگاه دلار بعنوان پول جهانی و ابزاری امپریالیستی را حفظ کند.

مشکل متدولوژیک در تحلیل رنانی

در اینجا لازم به‌نظر می‌رسد اندکی هم به متدولوژی تحلیل رنانی پردازیم و این پرسش را مطرح کنیم که چگونه پژوهشگر نامداری می‌تواند در ارزیابی خود تا این اندازه دچار گمراهی شده باشد. وی در کتابش دو رویداد در دهه گذشته، یعنی افزایش جهشی بهای نفت

و نیز مناقشه هسته‌ای را در پیوند با هم می‌بیند و بر آن است که پرونده هسته‌ای ایران دستاویزی است که آمریکا می‌کوشد با آن، برنامه افزایش شدید بهای نفت را به اجرا درآورد و دست به «جراحی بزرگ» یا تبدیل الگوی انرژیهای فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی و تجدیدشدنی در غرب بزند و با هزینه کمتر و سرعت بیشتر، بحران کهولت و عقب‌ماندگی در نوسازی خود را پشت سر گذارد. رنانی برای جلوگیری از سوء تفاهمات ممکن، تأکید می‌کند: «این سخن که غرب با طرح یا دستور کار تعریف شده و دقیقی، دارد با بازار نفت بازی می‌کند، از اعتقاد به تئوری توطئه متفاوت است. من اصولاً موافق تئوری توطئه نیستم و آنچه در اینجا مطرح می‌شود نیز از نوع تئوری توطئه نیست بلکه یک چارچوب تحلیلی مبنی بر نظریه بازیهاست.»^{۲۷} چنان‌که پیداست، رنانی برای تئوری بازیها بیش از آن اهمیت قایل است که در این تئوری برای شناخت رویدادهای بین‌المللی نهفته است. این تئوری تنها شناختی که می‌تواند بدهد این است که در یک بازی، برای نمونه در شطرنج یا یک معامله یا یک درگیری میان دو کشور یا دو اردوگاه، طرفها چه رفتار عقلانی باید داشته باشند که در پایان، بازی یا درگیری را چنان که برنامه‌ریزی کرده‌اند، به پیش ببرند. برای نمونه، اگر فرض را بر این بگذاریم که آمریکا مناقشه هسته‌ای را به راه انداخته است که بهای نفت در بازار جهانی افزایش یابد، و باز اگر فرض کنیم که در این درگیری افزایش بهای نفت به راستی به زیان ایران است، در این صورت، تئوری بازی به ایران - که طرف مقابل آمریکاست - این امکان را می‌دهد که رفتار خود را با هدف کاهش بهای نفت تطبیق دهد، یعنی آن‌گونه که رنانی به ایران پیشنهاد می‌کند، عرضه نفت را جهشی بالا ببرد.

ولی، در این درگیری، رفتار ایران زمانی می‌تواند به‌سود ایران باشد که فرضیات اولیه رنانی درست باشد و کسی در درستی آنها تردید نداشته باشد. زیرا تئوری بازیها، خودبه‌خود هیچ اطلاعی درباره درست یا نادرست بودن فرضیات نمی‌دهد. برای نمونه، این تئوری هیچگاه به ما نمی‌گوید که مناقشه هسته‌ای از آن رو به راه انداخته شده است که بهای نفت برای رسیدن به هدفی ثانوی افزایش یابد. چنین ارتباطی، پیش فرضی است که رنانی از آن حرکت می‌کند، بی‌اینکه این فرض را بیشتر ثابت کرده باشد. ولی او با بهره‌گیری از تئوری بازیها، هم برای خود و هم برای دیگران این توهم را

آیا افزایش بهای نفت با منافع ملی ایران ناسازگار است؟

در این بخش لازم است به دیگر نتیجه‌گیریهای رنانی نیز پردازیم که در بحث اقتصاد پایدار و جامعه پایدار در سطح ملی و جهانی بسیار مهم هستند و شاید هم نقش کلیدی داشته باشند. رنانی، گذار از الگوی موجود انرژی فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی در غرب را به زیان ایران، ولی به سود غرب و بشریت می‌داند، زیرا بر آن است که در این صورت، منابع انرژی ایران و دیگر کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه بی‌ارزش خواهد شد و از این نظریه نتیجه‌گیری می‌کند که ایران برای دفاع از منافع ملی خود، باید با اقدامات متقابل در بازی با بهای نفت، از افزایش بهای نفت جلوگیری کند و سیاستهایی در پیش گیرد که بهای نفت کاهش یابد. رنانی این تر خود را که به احتمال قوی انگیزه اصلی وی در نوشتن کتاب و نامه به رهبران جمهوری اسلامی بوده است، بارها تکرار می‌کند. دقیقتر از همه‌جا، این نظریه او را می‌توان در توضیح‌های وی درباره دستاوردهای غرب از بازی با بهای نفت دریافت، که بیشتر به آن پرداخته و در اینجا، به علت اهمیت آنها دوباره به برخی از آنها استناد می‌شود:

«... دوم این‌که با کاهش اهمیت نفت در مصرف جهانی انرژی و جایگزین و فراگیر شدن سریع و زودهنگام مصرف انرژی‌های نو، منبع اصلی آلودگی و تخریب جو حذف می‌شود و بدین ترتیب غرب میتواند در بلندمدت مساله گرم شدن زمین را متوقف کند و خود را از خطرات این میراث شوم قرن بیستمی آزاد کند. سومین دستاورد مهم غرب این خواهد بود که برای همیشه خود را از وابستگی به منطقه پرتنش، پرهزینه و غیر قابل پیش‌بینی خاورمیانه رها می‌کند... اما چهارمین دستاورد، البته بسیار مهم، این تحول بود که خاورمیانه اسلامی... قدرت و ثروت اقتصادی خود را از دست میدهد.»^{۲۹}

ممکن است نتیجه‌گیری ضمنی رنانی مبنی بر اینکه مشکل گرمای زمین تنها مشکل غرب است و به کشورهای نفت‌خیز ربطی ندارد، بیشتر سوء تفاهم باشد تا یک باور، زیرا وی در جای دیگر «پاک شدن محیط زیست جهان از آلودگی ناشی از سوختهای فسیلی» را مثبت دانسته و حتا آنرا بعنوان یک رسالت جهانی تعریف کرده است.^{۳۰} در بخش قبلی این نوشته، دلایل بسیاری آوردیم که آمریکا و غرب نه راهبردی برنامه‌ریزی شده

پدید می‌آورد که وی درستی فرض خود را ثابت کرده است؛ درحالی که تنها پارامتری که رنانی می‌تواند برای درست بودن فرض خود ارائه کند، این است که هر دو موضوع یعنی مناقشه هسته‌ای و افزایش بهای نفت، همزمان و در یک دهه پیش آمده است. ولی می‌دانیم که همزمان بودن دو رویداد، برای اثبات ارتباط آنها با یکدیگر، به هیچ‌رو کافی نیست و این همزمانی می‌تواند یکسره تصادفی باشد؛ و چون رنانی به درست بودن فرض از پیش ساخته خود باور دارد، به دلخواه، آن دسته از رویدادها را که با فرض او همسو است از میان شماری از رویدادها برمی‌گزیند و نظریه‌های دیگر را که با فرض او همسو نیست و نظر طرفهای درگیری را دستچین و به آنها برای نشان دادن درستی فرض خود استناد می‌کند.^{۲۸} البته، اینکه دست‌اندرکاران روشهای علمی می‌دانند که از راه دستچین کردن رویدادها به دلخواه خود می‌توان هم واقعیتها را پوشیده داشت و هم پندارها را بعنوان واقعیت جلوه داد، بحث دیگری است. ولی اگر همزمان بودن این دو رویداد تصادفی باشد و هر یک از آنها چنان‌که در بالا گفته شد تابع پارامترها، بسترها و قوانینی یکسره جدا بوده باشد و فرض رنانی که این دو رویداد با هم پیوند دارد نادرست از آب درآید، در این صورت، رفتار و سیاستهایی نیز که او برپایه تئوری بازیها به دولت پیشنهاد می‌کند، می‌تواند نتیجه وارونه داشته باشد و به جای منافع، زیانهای سنگین به بار آورد. در حقیقت، مناقشه هسته‌ای و افزایش بهای نفت، در دو بستر تاریخی یکسره جدا پدید آمده‌اند و تابع قوانینی یکسره جداگانه‌اند. افزایش بهای نفت در بستر تاریخی بازار جهانی انرژی، جایگاه ویژه خود را دارد و پارامترهای مربوط به نوسانهای آن هم قوانین اقتصادی ناظر به منابع تجدیدناشدنی است و هم معادله قدرت سیاسی میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان انرژی در جهان؛ درحالی‌که مناقشه هسته‌ای، یا نتیجه رفتار زورگویانه غرب و تفسیر یکجانبه پیمان بین‌المللی ان.پی.تی است (چنان‌که جمهوری اسلامی می‌گوید) یا ریشه‌های آنرا باید در بستر سیستم امنیتی در خاورمیانه و نبود توازن قدرت در این منطقه جستجو کرد. به هر روی، نادیده گرفتن این پارامترها و بسترهای متفاوت مناقشه هسته‌ای و افزایش بهای نفت، گرایش تحلیلگر را به تعبیراتی غیر منطقی بیشتر می‌کند که در ادبیات سیاسی به تئوری توطئه معروف است، یعنی همان چیزی که رنانی با آن مخالف است.

مورد توجه رنانی نیست، نیاز به بحث و واکاوی دارد:

۱) مهمترین استدلال رنانی برای تز درباره نابود شدن ثروت خاورمیانه این است که با افزایش جهشی بهای نفت، کشورهای نفت خیز خاورمیانه در گام نخست برای چند سالی درآمدشان بالا خواهد رفت ولی در گام بعدی، منابع نفتی منطقه یکسره بی ارزش خواهد شد و در یک جمع بندی سود و زیان، بیلان درآمد نفتی در درازمدت به گونه چشمگیر منفی خواهد بود. او برای اثبات تز خود به یک محاسبه عددی تکیه می کند و با این فرض که ذخایر نفتی ایران ۱۲۰ میلیارد بشکه باشد و میانگین بهای نفت در درازمدت هم ۱۰۰ دلار برای هر بشکه تخمین زده شود، یعنی بهای نفت در سطحی نوسان کند که از ورود فناوری انرژیهای خورشیدی جلوگیری شود، ارزش کل ذخایر نفتی ایران ۱۲ هزار میلیارد دلار خواهد بود.^{۳۲} در برابر این «سناریوی پایه»، رنانی «سناریوی نابودی ثروت» را قرار می دهد، به این معنا که اگر بهای نفت به ۲۰۰ دلار برای هر بشکه افزایش یابد، از یک سو درآمد ایران از صادرات سالانه نفتی، یک میلیارد بشکه در ۱۰ سال نخست، دو هزار میلیارد خواهد بود، در حالی که از سوی دیگر چون به باور او غرب در طول این ۱۰ سال انرژیهای خورشیدی را جانشین انرژیهای فسیلی خواهد کرد، باقیمانده ذخایر نفتی ایران بی ارزش خواهد شد و بدین سان ایران به جای ۱۲ هزار میلیارد دلار برای منابع نفتی خود تنها دو هزار میلیارد دلار به دست خواهد آورد و برای نسلهای آینده ثروت نفتی دیگری باقی نخواهد ماند.^{۳۳} در اینجا، نخست این پرسش پیش می آید که اگر می توان با این محاسبه، «سناریوی نابودی ثروت» را اثبات کرد، پس می توان از آن تحلیل مفصل چند صد صفحه ای درباره انگیزه ها و رفتار آمریکا و غرب هم چشم پوشید و تنها با استناد به این سناریو از جمهوری اسلامی و اوپک خواست که هر چه زودتر به دنبال کاهش بهای نفت باشند. ناگفته نماند که شاید رنانی خود به این نکته که برای اثبات سناریوی نابودی ثروت، نیازی به توجیه و تئوری سازی نیست، آگاه است زیرا می نویسد: «همین جا یادآوری کنم که اصلا مهم نیست که تحلیل های موجود در این کتاب و نظریه ارائه شده در خصوص این که آمریکا و غرب ایران را در یک بازی بلندمدت برای مدیریت بازار نفت وارد کرده اند درست باشد یا نه. فرض کنیم به تمامی غلط است. نکته این است که تنش های جاری و شوک های بازار نفت و فرایند افزایش قیمت اگر ادامه یابد همه آن

و منسجم درباره تغییر بسیار سریع الگوی انرژی فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی دارند و نه به این سادگی حاضرند دست از سر منابع فسیلی خاورمیانه بردارند و این منطقه را رها کنند؛ و ای کاش چنین بود و رنانی حق داشت. در آن صورت، ایران و سراسر خاورمیانه از شر دخالت های گوناگون نظامی و غیرنظامی آمریکا و غرب و سیاست های سلطه گرانه آمریکا خلاص می شدند و می توانستند به گونه طبیعی، دست به نوسازیهای اقتصادی و ایجاد دگرگونیهای اجتماعی بایسته در منطقه بزنند. به باور نویسنده، اگر آمریکا و غرب از همان آغاز به دنبال نفت ارزان نبودند و برای این هدف از سلطه گری هم دست برمی داشتند و بهای نفت پس از جنگ جهانی دوم بر پایه قوانین اقتصادی و تئوری رانت به گونه طبیعی در چارچوب افزایش تقاضا و کاهش منابع نفتی، سیر صعودی خود را می پیمود،^{۳۴} به احتمال نزدیک به یقین، گذشته از اینکه تاریخ ۶۰ ساله خاورمیانه از بحرانهای خانمانسوز، جنگ و آشوبهای منطقه ای، دشمن سازی و آشفتگیهای گوناگون دور می ماند، الگوی فسیلی انرژی در سرمایه داری جهانی نیز به اندازه امروز ریشه دار نمی شد، الگوی مصرفی بشریت با محیط زیست همخوانی بیشتری پیدا می کرد، فاجعه گرمای زمین و آلودگیهای زیانبار و گوناگون که امروز زندگی بشر را تهدید می کند پدید نمی آمد و گذار از الگوی فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی تاکنون پیشرفت بسیار زیادتری کرده بود یا حتی به سرانجام رسیده بود. ولی چنان که می بینیم، سلطه گری آمریکا و غرب مانع تحولات طبیعی در خاورمیانه شده و این منطقه را چنان بحرانی و بی ثبات کرده که در این سالها هر لحظه امکان به آتش کشیده شدن کل منطقه وجود داشته است و هنوز هم دارد. بدین سان، دستاوردهای واقعی راهبردهای آمریکا در خاورمیانه، مؤید آنچه رنانی بعنوان دستاورد امروز و آینده غرب مطرح می کند نیست و این خود می تواند دلیل محکمی باشد بر اینکه انگیزه آمریکا نیز امروزه نمی تواند افزایش چشمگیر بهای نفت باشد. ولی اینکه با بالا رفتن بهای نفت، ثروتهای خاورمیانه، آن گونه که رنانی بعنوان مهمترین پیامد «جراحی بزرگ» آمریکا مطرح می کند، نابود خواهد شد و از این رو جمهوری اسلامی را به رفتار متقابل در بازی با بهای نفت فرا می خواند و «اقدام بزرگ» یعنی کاهش عرضه نفت را پیشنهاد می کند، و اینکه کاهش بهای نفت برای ایران و بشریت چه پیامدهای فاجعه باری می تواند داشته باشد که

مصرف یک واحد انرژی، قیمت انرژی باید پنج برابر افزایش یابد، درحالی که این ضریب برای نان، یک است و نشان دادن یک نوع نان به جای نوع دیگر با افزایش قیمت ضریب پایین و در مدتی بسیار کوتاه انجام می‌گیرد و درست به علت وجود موانع ساختاری و هزینه‌های سنگین، بهره‌گیری کامل از انرژیهای خورشیدی به جای انرژیهای فسیلی، در همه سناریوهای بین‌المللی موجود برای غرب در سالهای پس از ۲۰۵۰ در نظر گرفته شده است و این نیز در صورتی ممکن خواهد بود که هم بهای انرژیهای فسیلی به اندازه کافی افزایش یابد و هم دولتها با برنامه‌ریزیهای منسجم و سرمایه‌گذاریهای لازم، زمینه‌های اقتصادی و تکنیکی این تحول را فراهم کرده باشند.

دومین فرض رنایی در سناریوی مورد نظرش این است که منابع فسیلی جز برای تولید انرژی کاربرد دیگری ندارد، درحالی که این منابع ماده اساسی بسیاری از صنایع و کالاهای مورد نیاز جوامع، بویژه صنایع شیمیایی و پتروشیمی است و چنانچه تنها این صنایع از منابع فسیلی استفاده کنند، عمر ذخایر از کمابیش یک سده به دهها سده افزایش خواهد یافت و برای بسیاری از نسلهای آینده منبع درآمد خواهد بود.

حال، برپایه آنچه گفته شد، به ارزیابی «سناریوی پایدار» ارزش منابع نفتی ایران می‌پردازیم و آنرا با «سناریوی نابودی ثروت» رنایی می‌سنجیم. در سناریوی پایدار، دوران تغییر الگو را ۳۰ سال در نظر می‌گیریم و فرض می‌کنیم ایران در این دوران، سالانه به گونه میانگین یک میلیارد بشکه نفت با میانگین نفت ۱۵۰ دلار برای هر بشکه، صادرات دارد. بنابراین، کل درآمد نفتی ایران در این مدت ۴۵۰۰ هزار میلیارد دلار خواهد بود. ولی ایران هنوز از کل ذخایر ۱۲۰ میلیارد بشکه‌اش، دست‌کم ۹۰ میلیارد بشکه باقیمانده ذخیره در اختیار دارد. با این فرض که پس از ۳۰ سال، صادرات نفت با شتاب زیاد از یک میلیارد به یک پنجم یعنی به ۲۰۰ میلیون بشکه در سال برسد که در اختیار صنایع پتروشیمی در بازار جهانی گذاشته شود، عمر ذخایر ۹۰ میلیارد بشکه‌ای از ۹۰ به ۴۵۰ سال افزایش می‌یابد؛ و این باز با فرض اینکه قیمت نفت به علت وفور نسبی منابع و رقابت سنگین عرضه‌کنندگان در ۴۵۰ سال آینده به گونه میانگین ۱۰۰ دلار برای هر بشکه باشد، ایران درآمدی نفتی در کل برابر با ۹ هزار میلیارد دیگر خواهد داشت که بر سر هم با درآمدهای ۳۰ سال نخست، ۱۳/۵ هزار میلیارد

تحولات رخ میدهد. خواه طرح غرب باشد یا نباشد. و بنابراین سرمایه‌های نسل آینده ما در معرض خطر قرار می‌گیرد. پس یک ایران و یک تمدن اسلامی عاقل باید به فکر منافع نسلهای آینده‌اش نیز باشد. فرض کنیم اصلا بازی از سوی غرب در کار نیست، اما تحولات در بازار نفت و در بازار سایر انرژیها که واقعی است و نهایتا آنچه از دست می‌رود ارزش منابع نفتی متعلق به نسلهای آینده است. پس ما باید امروز سیاست‌هایمان را به گونه‌ای تنظیم کنیم و عمل کنیم که این ضربه عظیم محتمل، کمتر به منافع ما و نسلهای آینده کشور زیان برساند.^{۳۴} البته از اینکه رنایی برای هشدار دادن به دولتمردان کشورهای نفتخیز خاورمیانه، چنان که خودش می‌گوید، به تحلیل چندصد صفحه‌ای نیاز نداشته، می‌گذریم و به فرضیات و برآوردها در سناریوی او می‌پردازیم تا ببینیم آیا این سناریو دست‌کم واقعیتهای بازار انرژی را منعکس می‌کند یا نه.

نخست اینکه، فرضیه مهم رنایی که تبدیل الگوی انرژی فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی در غرب در صورت افزایش بهای نفت به ۲۰۰ دلار، بیش از ۱۰ سال طول نخواهد کشید، با واقعیت تغییر ساختاری چنین فناوری در سرمایه‌داری جهانی ناممکن است. چنان که می‌دانیم، رابطه افزایش قیمت با کاهش مصرف برای کالاهای گوناگون یکسان نیست. برای نمونه، اگر قیمت نان سنگک در یک سال دو برابر شود و قیمت دیگر نانها ثابت بماند، در همین یک سال، گروههای بزرگی از مصرف نان سنگک چشم می‌پوشند و به جای آن دیگر نانها را می‌خرند، زیرا مانع عمده‌ای برای جایگزین کردن نان سنگک وجود ندارد. ولی انرژی، نان سنگک نیست و بهره‌گیری از انرژیهای خورشیدی به جای انرژیهای فسیلی با موانع ساختاری و دشواریهای بزرگ روبه‌رو است. برای نمونه، لازمه تبدیل الگوی موجود به الگوی انرژیهای خورشیدی، ایجاد دگرگونی در سیستمهای ترابری و افزایش چشمگیر وسایل نقلیه عمومی همچون مترو، اتوبوس و راه‌آهن است، زیرا در این سیستمها از یک سو شدت انرژی بسی کمتر است و از سوی دیگر، انرژی لازم برای این سیستمها را ساده‌تر می‌توان با برق تأمین کرد. از این رو، چنین تحولی در غرب دست‌کم نیازمند گذشت سه دهه است. به علت وجود موانع ساختاری برای گذاشتن یک انرژی تازه به جای انرژی موجود، ضریب انعطاف مصرف نسبت به قیمت برای انرژی ۰/۲ است، یعنی برای کاهش

در سطح زمین و بالا آمدن سطح آب خواهند بود؟ آیا درست است که ایران و دیگر کشورهای نفت‌خیز تنها با چشمداشت به منافع کوتاه مدت خود و پافشاری بر الگوی انرژی فسیلی، به بهای آسیب رسیدن به جان و سلامت میلیاردها انسان بویژه بیچارگان و تهیدستان جهان سومی و گسترش انواع آلودگیها و بیماریها، آگاهانه برنامه دستیابی به انرژیهای پاک و تجدیدشدنی را عقب بیندازند؟ البته می‌توان چنین روشی را با رفتار امپریالیستی غرب که برای تأمین رشد سریع اقتصادی در اردوگاه خود از هیچ کوششی در راه ارزان نگهداشتن بهای نفت و پایداری الگوی فسیلی در سده بیستم خودداری نکرد، توجیه کرد؛ به‌همین‌سان می‌توان مانند آمریکا و غرب از منطق توماس هابز فیلسوف انگلیسی در سده هفدهم میلادی که تنها راه دفاع از منافع ملی در روابط بین‌المللی را انباشت قدرت و برتری نظامی می‌دانست پیروی کرد و به دنبال بازبهای برد و باخت و حاصل صفر رفت. ولی در این صورت، فرق ما و کشورمان با آمریکای زورگو و بویژه نئوکانهایش چیست که حاضرند برای دفاع از منافع کوتاه‌مدت پنج تا ده درصد جمعیت ثروتمند آمریکا، جهان را به خاک و خون و آتش بکشند و جامعه بشری و حتا خودشان را به گردابی که پدید می‌آورند دراندازند؟

وانگهی، با برآورد ثروت نفتی ایران دیدیم که دست زدن به بازی برد - برد و همکاری با دیگر کشورها، حتا برای دفاع از منافع کوتاه مدت، روش بهتری است و ایران می‌تواند ثروت نفتی خود را از این راه افزایش دهد. واقعیت این است که با جهانی شدن سرمایه‌داری و گسترش روابط میان کشورها و اینکه رفتار کشورهای پیشرفته صنعتی و کشورهای نفت‌خیز پیامدهای جهانی دارد، دیگر تئوری توماس هابز و پرداختن به بازی برد و باخت با حاصل صفر، توجیه اخلاقی ندارد. برخلاف این روش، تنها با همکاری و همیاری چه در درون کشورها و چه در روابط بین‌المللی است که می‌توان در زمینه‌هایی چون جلوگیری از فجایع زیست محیطی، از میان برداشتن فقر، بیماریهای گوناگون، پیشگیری از جنگ و... پیروز شد. همچنین، دستیابی به عدالت، صلح و ثبات و محیط زیست سالم برای نسلهای کنونی و آینده نیز تنها در چارچوب همکاری و با الهام گرفتن از منافع عام بشریت امکانپذیر است.

دلار، یعنی ۱/۵ هزار میلیارد بیشتر از مبلغ برآورد شده در «سناریوی پایه» یعنی همان سناریوی مورد نظر رنانی خواهد بود؛ البته با این تفاوت فاحش که سناریوی پایه، چنان‌که رنانی پیشنهاد می‌کند، مانع از انتقال از الگوی فسیلی به الگوی انرژیهای خورشیدی در سطح جهانی می‌شود و در آن، پیامدهای زیست‌محیطی کاربرد مواد فسیلی و هزینه‌های افزایش گرمای زمین برای جامعه بشری به حساب نمی‌آید. البته در محاسبه کل درآمد نفتی ایران در دو سناریوی مورد نظر (چه در سناریوی پایه رنانی و چه در سناریوی پایدار) بسیاری از پارامترها در نظر گرفته نشده است و بنابراین هیچ یک از این محاسبات نمی‌تواند تصویر دقیقی از واقعیت قیمت نفت در دوران بسیار طولانی به دست دهد. ولی با مقایسه دو سناریو روشن می‌شود که این انتخاب دلخواه اعداد است که رنانی برپایه آنها می‌تواند با استفاده از «سناریوی نابودی ثروت» به آن نتیجه‌گیری برسد که در تأیید تز از پیش تعیین شده او باشد، نه «واقعیات بازار جهانی نفت»، چنان‌که ادعا می‌کند؛ همچنان‌که با تغییر ارقام و فرضیات، نتیجه‌گیری رنانی حاصل می‌شود. نکته مهم دیگری که از این مقایسه برمی‌آید آن است که رنانی با انتخاب راهبردش، ایران و همه کشورهای نفت‌خیز را به سوی یک بازی سوق می‌دهد که در نتیجه آن، با ادامه یافتن الگوی انرژی فسیلی، هم غرب و جامعه بشری خواهد باخت و هم کشورهای نفت‌خیز، زیرا این کشورها خود نیز قربانی آثار ویرانگر افزایش گرمای زمین می‌شوند؛ و این درحالی است که «سناریوی پایدار» یک بازی برد - برد هم برای غرب و بشریت رقم می‌زند و هم درآمد نفتی ایران و کشورهای نفت‌خیز را به حداکثر می‌رساند؛ گذشته از آن، مفروضات در این سناریو به واقعیات در بازار جهانی بسیار نزدیکتر است.

۲) موضوع دیگری که نیازمند بررسی است، جنبه اخلاقی نتیجه‌گیری رنانی از درگیری نفتی با غرب است. فرض کنیم تنها راه دفاع از منافع نفتی ایران، پایین آوردن بهای نفت به گونه‌ای که رنانی پیشنهاد می‌کند، باشد. آیا مسئولیت کشور ما نسبت به منابعی که خدادادی است و برحسب تصادف در نقطه‌ای از کره زمین انباشت شده که ایرانیان در آنجا زندگی می‌کنند، تنها در برابر نسلهای آینده در این سرزمین است و ایران مسئولیتی در برابر جامعه بشری ندارد؟ بویژه مردمان ستمدیده و تهیدستی که در کناره دریاها و اقیانوسها و در جزیره‌های کوچک زندگی می‌کنند و نخستین قربانیان افزایش گرما

یادداشتها

این درحالی است که به هر علت بهای نفت افزایش یابد، سهم رانت این بنگاهها هم افزایش پیدا می‌کند و پژوهشگرانی که با بستر وسیع و تاریخی تحولات بهای نفت آشنایی ندارند، گمراه می‌شوند و معلول را با علت عوضی می‌گیرند.

۲۵. نگاه کنید به محسن مسرت، ۲۰۰۶/۲۰۰۵
 ۲۶. مراجعه کنید به نامه سرگشاده نویسنده به رهبران جمهوری اسلامی در ۲۵ نوامبر ۲۰۱۲ (۲۵ آبان ۱۳۹۱)
 ۲۷. همانجا صفحه ۷۸

۲۸. برای نمونه، رناتی درباره مناقشه هسته‌ای و بازی غرب با بهای نفت، با انگشت گذاشتن به رفتار این سیاستمدار و آن نهاد، به شیوه دستچینی اخبار و رویدادها دست می‌زند: «همین که نرخ رشد قیمت نفت از یک دامنه آماری خاص فراتر می‌رود، آمریکا پا پس می‌کشد و بازی را به اروپا وامی‌گذارد تا اروپا با راه‌اندازی کارناوال مذاکره و پیغام و پیغام دادن‌ها و آمد و رفت سفرای صلح و لبخندهای حضرت سولانا، التهاب بازار نفت را بخواباند و شتاب قیمت نفت کند شود و باز چگونه وقتی کاهش قیمت از حدی بیشتر می‌شود و یا نرخ رشد قیمت از دامنه آماری خاصی کمتر می‌شود، اسرائیل، بوش، رایس و دیگر مقامات غربی شروع به تهدید می‌کنند».

۲۹. (همانجا، ص ۲۴۷) به همین‌سان، رناتی نوسانهای بهای نفت را با رویدادهای مربوط با مناقشه هسته‌ای پیوند می‌دهد: «راستی چرا به این سرعت بر سر پیش‌نویس قطعنامه (شورای امنیت) توافق شد؟... راستی چرا اتحادیه (اروپا) علیرغم تاکید پیشین بر ادامه مذاکرات، چنین بیانیه شدیدالحنی صادر کرد؟... به گمان این قلم، همه اینها تلاشهای هماهنگی بوده است تا در کنار طرح نجات ملی بوش... این اقدامات سیاسی نیز دوباره طرف عرضه نفت را بحرانی کند و بازیگران بازار نفت را از احتمال گسترش تنش در خلیج فارس نگران کند و بنابراین روند نزولی قیمت نفت متوقف شود و حتی سیر صعودی به خود بگیرد.» (همانجا، ص ۲۶۱)

۲۹. همانجا ص ۸۲-۸۱

۳۰. همانجا ص ۲۵۷
 ۳۱. کوشش نویسنده برای توضیح تئوریک سناریوی قیمت واقعی نفت، شاید برای نخستین بار در زمینه مطالعات انرژی انجام گرفت و بیست سال پیش به زبان آلمانی انتشار یافت. مراجعه شود به Mohssen Massarrat, Endlichkeit der Natur und berfluss in der Marktökonomie, Marburg 1993

۳۲. همانجا ص ۲۵۹

۳۳. همانجا

۳۴. همانجا ص ۲۵۲

۱. کتاب اینترنتی دکتر محسن رناتی، ص ۷۹

۲. همانجا

۳. همانجا ص ۱۸۰

۴. همانجا ص ۸۱

۵. همانجا ص ۷۵

۶. همانجا ص ۸۱

۷. همانجا ص ۸۲

۸. همانجا ص ۷۶

۹. همانجا ص ۴۴

۱۰. همانجا ص ۲۴۲

۱۱. همانجا ص ۲۴۶

۱۲. همانجا صص ۵۱ به بعد

۱۳. همانجا ص ۵۰

۱۴. همانجا ص ۲۶۲

۱۵. همانجا ص ۸

۱۶. همانجا ص ۴۴ تا ۵۱

۱۷. همانجا ص ۶۴ تا ۷۴

۱۸. نگاه کنید به آمار سالانه سالهای ۱۹۹۳ به بعد BP Statistical Review

19. John Perkins. Bekenntnisse eines Economic Hit Man, München 2005

۲۰. مراجعه شود به: محسن مسرت، «تئوری بهای نفت». اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۲۱۴/۲۱۳ ژوئن و ژوئیه ۲۰۰۵

۲۱. جهت توضیحات همه‌جانبه و مستند مراجعه شود به محسن مسرت، «ساختار هژمونستی ایالات متحده آمریکا»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی ش ۲۲۰/۲۱۹ دسامبر ۲۰۰۵ / ژانویه ۲۰۰۶

۲۲. کشورهای بریکس: برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی

۲۳. برای توضیحات و استدلالهای تئوریک و تجربی مستند این تحول تاریخی، مراجعه شود به محسن مسرت، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ش ۲۵۴/۲۵۳ اکتبر و نوامبر ۲۰۰۸

۲۴. البته، بحثهای گمراه کننده در پیوند با تحولات بهای نفت زیاد است. برای نمونه، شماری از پژوهشگران بین‌المللی اقتصاد نفت، هم پس از نخستین جهش نفت در ۱۹۷۴ و هم پس از آخرین جهش بهای نفت در دهه نخست سده بیست‌ویکم معتقد بودند که شرکتهای بین‌المللی نفتی غرب این افزایش قیمتها را مدیریت می‌کنند. اینان، برای استدلال خود به درآمد این بنگاهها تکیه می‌کنند که همیشه به موازات افزایش بهای نفت به گونه‌ای سرسام‌آور افزایش می‌یابد؛ و